



وگر بر مغان باشد شفیق
وگر بر کاشکند شایسته
وگر بر کوشی تو سرچشم
وگر بر شمشیر و گدازش
وگر بر زمین سوز عام اوست
وگر بر چاه پستی شایسته
وگر بر آتش از آفت خدویش
وگر بر آتش بر هر چه پیش
جان پنهان گرم پسته
وگر بر گرم گستر کارستان
وگر بر آتش گدازش

وگر بر پندگداز و روی زمین
شود شاه گردن گدازش
بعضیان در رزق گرفت
که پسته و زده بودند حکم
چو بار آمدی بر آرزوست
برین آن عیال و کس جودوست
که از دست موشان است
فغانی که طاعت جودوست
بی دم من و مور و کس
که پسته در قاف روزی
که پسته حقیقت و دمای
که پسته و داس

یکی را پس بر نهد تاج محبت	یکی را بنجاک اندر آرد تخت
کلاه سعادت یکی بر پیش	کلیه تفاوت یکی در بر پیش
کرانست نشو و اچنان و پست	ورانست تو مع فرمان و پست
کلیت آن کند آتش بر خلیل	گر روی آتش بر آید آب نیل
پس برده پسند علمای بد	هم او پرده پوشید آلاخ و د
بهدید که بر کشید خج کم	بمانند که در و پیمان و حکم
و کرد در هدیک صلاهی کم	غزایل کوید خصمی بر کم
بدر کاه لطف و بزرگش بر	بزرگان بزرگی نهاد و ز سر
فرو ماند کار بر حمت و قریب	تضرع نماز ابد عودت محب
بر احوال نابود و علمش مصیر	بر اسپر از ناگفت لطفش خیر
بقدرت نهد را بالا و شیب	خداوند دیوان رور و پیب
نه پستغنی ز طاعتش شکرش	نه بر حرف او جای انجش کس

بجگ قضا در خم نشیند	تیم نکو کار نیکو پسند
روان کرد و کپتروشتی در آید	ز شرق بغرب رو آفتاب
فرو کوفت بردایش منج کوه	زمین از تب لرزه آمد پستو
که کرد پست بر آب صورتی	و بد لطف را صورتی بچون
کل لعل در شاخ نسیه وز رنگ	نهد لعل و فیروزه صلب نیک
رضایب افکند نخطه در شکم	باز افکند قطره سوی نم
وزین صورتی سپرد بال	از آن قطره لولوی لالا کند
که پیدا و پنهان بنزدیکش	برو علم یک دزه پوشید
و که جذبی پست و پانید و زو	مستیا کن و وزی را زو
که یار و جسن او کردن از نیست	با مرش وجود از عدم نقش است
وز اینجا بصحای محشر برد	و کرر بگم عدم در برد
فرومانده از گناه استش	جهان متفق بر الهیتش

بصیرت های باطن یافت	بشر و روی کاوش نایت
نه در ذیل و نه در پیش	نه بر اوج و نه در پیش
که پنداشد تخت بر کنار	درین رطوبت فرو نشاند
تخت گرفت آستینم که قم	جز شبهاست چشم درین بر کم
قیاس تو بروی کرد و محیط	محیط است علم فلک بر محیط
نه فکر است بعضی ضایع	نه در آنست در کینه دانش پدید
نه در ذات چون چکان سپید	توانم با غایت سبحان رسید
بلا انحصاری از کتب فرو مانده	که حاصل اینین به نسیب برانند
که جا با سپید باید از حق	نه در جای مگر کس توان آفتن
ببیند در بروی با کشت	نه در سپاسی که محرم کشت
که در روی پوشش در پسند	کسی را درین بزم سپاس پسند
سپیدک دید با باز و پر پرست	سپیدک باز را دیده هر دو

وگر بر دره باز پسرون برود	کسی سپیدی رخ قارون برود
کز و کین بر دست کشتی برود	بمردم درین موج دریای سخن
نخست از لب باز آمدن پی کنی	اگر طایبی کین زمین طی کنی
صفای بی تدریج حاصل کنی	تا آن در آینه دل کنی
طبع کار عهد است کند	مگر بوی از عشق میست کند
وز آنجا بنال محبت بر سه	پسای طلب به بد آنجا بر سه
نماند سپر پرده الا جلالت	بدر و یقین پرده های خیال
عنائش نکسیر و تحیر که است	و کرم کس عقل را پویست
کم آن شد که و بنال اعیانست	درین بحر بنمرد سپاهی است
بختند و پدید سپر شستند	کجانی کزین راه بر شستند
که سر کز نماند بمنزل که سپید	خلاف پمهر کس ره گزید
توان فوت جز بر بی صطفی	مخالفت پجاری که راه صفا



بنی البسرا یا عینع الامم	کریم السج یا جمیل الشیم
امین خدامهبط جبرئیل	امام رسل شوای پسپل
امام الهدی صدر دیوان	شیخ الوری خواجه بعث نشو
نور پارتو نور اوست	کلمی که حسن فلک طراوت
کست خانه جند ملت شپست	تیمی که کرد دست آن درپست
بمخز میان مسترز دوونم	جوشش بر اینخت شیریم
تزلزل در ایوان کسری شاد	جو بیستش در فوی بی شاد
باغ از دین آب غری بسرد	بلا قامت لات پخت خرد
که تو زیت و انجیل منسوخ کرد	نه از لات و غری بر آور کرد
بمکن و جاه از ملک در گشت	شی بر شپست از فلک در گشت
که در سپدر و جبرئیل زو باز	جان کرم در دست و ریت بر آ